



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

www.roshdmag.ir
ISSN:1606-9234

ماهنامه‌ی آموزشی،
تحلیلی و اطلاع‌رسانی
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

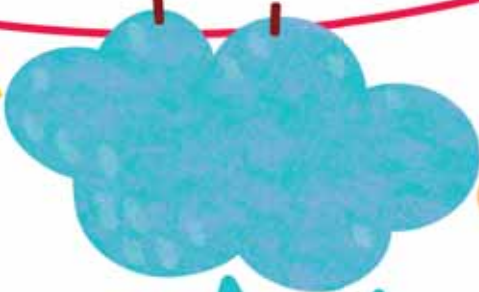
کودک

رشد

۹



دوره‌ی بیست و یکم • شماره‌ی پی‌درپی ۱۷۲ • خرداد ۱۳۹۴ • ۶۵۰۰ ریال • ۳۲ صفحه



به نام خدای مهربان

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
دوره‌ی بیست و یکم • خرداد ماه ۱۳۹۴
شماره‌ی پی‌درپی ۱۷۲
ویژه‌ی آمادگی و پایه‌ی اول دبستان

نشانی: تهران، خیابان کریمخان زند، خیابان ایرانشهر شمالی
رشد کودک • شماره‌ی ۹
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی
ماه‌نامه‌ی آموزشی،
تحلیلی و اطلاع‌رسانی
مندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۰۲۳-۸۸۴۹۰

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران
مدیر مسئول: محمد ناصری
سردبیر: مجید راستی
مدیر داخلی: طاهره خردور
ویراستار: شراره وظیفه شناس
طراح گرافیک: میترا چرخیان
چاپ: شرکت افست (سهامی‌عام)
تعداد: ۶۳۵۰۰۰ • امور مشترکین: ۵۶ و ۷۷۳۳۶۶۵۵
وبگاه: www.roshdmag.ir
رایانامه: Koodak@roshdmag.ir
نمبر: ۸۸۳۰۱۴۷۸
مندوق پستی: ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵-۸۸۳۰

روی جلد: حدیثه قرینان

مستول شورای شعر و قصه: شکوه قاسم‌نیا
شورای قصه:

سوسن طاق‌دیس، فروزنده خداجو، محمدرضا شمس،
مهری ماهوتی، سپیده خلیلی، محمد حسن حسینی، لاله جعفری،
علیرضا متولی، شراره وظیفه‌شناس، ناصر نادری

شورای شعر:

مصطفی رحماندوست، جعفر ابراهیمی، افسانه شعبان‌نژاد، اسدالله شعبانی، بابک نیک‌طلب

خوانندگان رشد کودک

شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها و نقاشی‌هایتان را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید.
آثار برگزیده در سایت مجلات رشد نشان داده می‌شود.

نشانی پستی: تهران، خ ایرانشهر شمالی، ساختمان شماره ۴ آموزش و پرورش (شهید سلیمی)
شماره ۲۶۶، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

- ۱ چند روز از این ماه
- ۲ از فاطمه به فاطمه (س)
- ۳ یک حرف و دو حرف
- ۴ قصه‌های کج کجکی
- ۶ کم کم، زیاد
- ۸ بچه فیلی که
- ۱۰ بازی • در کشتی
- ۱۲ کتاب‌های خوب
- ۱۳ دوستت دارم خدا
- ۱۴ شعر
- ۱۶ ماشین بازی
- ۱۸ اتل متل، قند عسل
- ۲۰ قصه‌های کج کجکی
- ۲۲ ماجراهای نی نی ما
- ۲۴ مسابقه‌ی دوستان آب
- ۲۸ شام نمی خورم
- ۳۰ قلقلک
- ۳۱ پرنده، مترسک
- ۳۲ خیال‌بافی
- ۳۳ ن اول نهنگه

پدر، مادر و مربی عزیز

در ماه‌های گذشته مجله را کنار فرزندمان، صفحه به صفحه ورق زدیم و برایش خواندیم.
حال که تابستان از راه می‌رسد، چه خوب است که همه‌ی نه شماره را یک بار دیگر و این بار فرزندمان به میل خود آن‌ها را
بخواند. تا لذت خواندن را مزه مزه کند. لذتی که نشانگر پاداش و قدردانی او از زحمات ارزشمند شماست.

● مریم هاشم پور
● تصویرگر: سمیه محمدی

روز تولد او
زیباتر از بهار است
هم روز جشن و شادی
هم روز پاسدار است

۱
خرداد

ولادت امام حسین (ع)
روز پاسدار



پُر از گل شده
هر جای زمین
به دنیا اومد
زین العابدین (ع)

۳
خرداد

ولادت
امام زین العابدین (ع)



تو کوچه‌ها، ریشه‌ی رنگی بستند
برای چی؟ برای ماه شعبان
جشن می‌گیریم، مبارک مبارک
تولد مهدی صاحب زمان

۱۳
خرداد

ولادت
امام زمان (عج)



چه خوبه داشته باشیم
محیط زیست زیبا
کاشکی تمیز بمونه
جنگل و کوه و دریا

۱۵
خرداد

روز جهانی
محیط زیست



۲ خرداد ولادت حضرت
ابوالفضل (ع) و روز جانباز

۱۴ خرداد
رحلت حضرت امام خمینی (ره)

۹ خرداد
ولادت حضرت علی اکبر (ع)
و روز جوان

غصه نخور...

فاطمه جان می بینی
بابام چه غصه داره؟
خیلی دلش گرفته
چون که مامان نداره

دلم می خواد مثل تو
مامانِ بابام بشم
دستامو آروم آروم
روی سرش می کشم

می گم: «بابای خوبم
لالا بکن روی پام
اگر مامان بزرگ نیست
غصه نخور من این جام.»

شکوه (فاطمه) فاسم نیا
تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان



از فاطمه به فاطمه (س)





تصویرگر: حدیثه قربان



یک حرف و دو حرف

خوش به حالت

کلاس اول بودی. خوش به حالت! بعد

از تابستان می روی به کلاس دوم.

روز اول مدرسه یادت هست که هم خوش حال بودی

و هم نگران؟ خوش حال از رفتن به مدرسه و نگران از دیدن
بچه ها و معلّمی که نمی شناختی.

اما حالا با بچه ها دوست هستی و از معلّم مهربانت خیلی چیزها
یاد گرفته ای.

با رفتن به مدرسه، کم کم خواندن و نوشتن را یاد گرفتی،

حالا خودت می توانی کتاب و مجله بخوانی.

پس خوش به حالت!



مشقِ کجکی

• شکوه قاسم نیا

یک بچه بود، کلاس اولی. همیشه مشق شبش را کج می نوشت.
یک روز خانم معلّم، دفتر مشقش را نگاه کرد و گفت: «تو که به این خوبی می نویسی، چرا کج می نویسی؟»
کلاس اولی گفت: «خانم اجازه؟ تقصیر من نیست، تقصیر دستم است! دستم لج می کند و کج می نویسد.»
خانم معلّم به دست کلاس اولی گفت: «آهای دست! چرا لج می کنی و کج می نویسی؟»
دست گفت: «من که با صاحب خودم لج نمی کنم! تقصیر من نیست، تقصیر مداد است!»
خانم معلّم، به مداد که روی میز بود، گفت: «آی مداد لجباز! زود بگو چرا کج می نویسی؟»
مداد خواب آلود گفت: «خُب، خسته ام. این همه کار... این همه مشق... آن هم با نوک نتراشیده...
شما هم بودید، کج می نوشتید.»
خانم معلّم فکری کرد و دید مداده حرف حساب می زند.
زود به کلاس اولی گفت که نوک مداد را بتراشد.
بعد هم خودش، مشق شب بچه ها را کم و کم تر کرد. ●





طاهره خردور

نخ کجکی

قرقره نخش را وا کرد تا از سوراخ سوزن رد بشود، اما نتوانست و نخش کج شد. سوزن با بداخلاقی به قرقره گفت: «حواست را جمع کن. اگر سر نخت را صاف نگه داری، می توانی خیلی راحت از سوراخم رد کنی.»

قرقره سر نخش را یک کم این ور و آن ور کرد. بعد صافش کرد و دوباره رفت جلو. اما نخ همین که به سوراخ سوزن نزدیک شد، باز سرش کج شد و نتوانست رد شود.

سوزن عصبانی شد و گفت: «ببین، نخت را جمع کن و برو. من خیلی کار دارم. باید رخت و لباس ها را بدوزم. وقت ندارم به تو یاد بدهم که چه جوری نخت را از سوراخ من رد کنی.»

قرقره ناراحت شد. نخش را دور کمرش پیچید و قرقره راه افتاد که برود.

قیچی که همان جا کنار سوزن بود، دلش سوخت و گفت: «قرقره جان، بیا یک کم از سر نخت را بچینم تا صاف شود. آن وقت نخت می تواند از سوراخ سوزن رد شود.»

قرقره خوش حال شد و سر نخش را داد دست قیچی. قیچی، سر نخ را چید و صافش کرد. آن وقت قرقره به نخش گفت: «برو، برو... راست برو!» سر نخ به سوزن نزدیک شد، تندی از سوراخش رد شد و از آن طرف آمد بیرون.

قیچی گفت: «هورا، هورا! دیدی رد شدی؟»

سوزن از رفتار خودش خجالت کشید. سرش را انداخت پایین و تند تند رخت و لباس ها را دوخت تا چشمش به نخ نیفتد. ●

ماه رمضان

علیرضا متولی
تصویرگر: نسیم بهاری

خواهرم امسال می خواهد روزه بگیرد.
من هم دلم می خواهد روزه بگیرم، اما خواهرم می گوید: «تو هنوز کوچک هستی.»
به خواهرم می گویم: «وقتی بیدار شدی، من را هم بیدار می کنی؟»
دلم می خواهد سحری بخورم و روزه بگیرم. خواهرم می گوید: «روزه بگیر، اما روزه‌های کوچولو کوچولو. یعنی کله گنجشکی!»
من می دانم باید روزه‌ی کله گنجشکی بگیرم.
باید مهربان تر باشم.
از خدا تشکر کنم. شب‌ها هم زود بخوابم.
می گویم: «حالا من را برای سحری بیدار می کنی؟»
خواهرم صورتم را می بوسد و می گوید: «حتماً بیدارت می کنم.»



کم کم، زیاد

قولِ قورقورو

قورقورو لای علف‌های بر که گیر افتاده بود. می‌رفت زیر آب و می‌آمد بیرون. داد می‌زد: «قور...
قُل کُمک، کُمک.»

یک شاخه‌ی درخت بالای سرش بود، اما هرچی دستش را دراز می‌کرد به آن نمی‌رسید.
مورچولو داشت از آن جا رَد می‌شد. قورقورو را دید و گفت: «صبر کن، الآن نجات می‌دهم.»
بعد هم از درخت بالا رفت. رسید به نوک شاخه. شاخه سنگین شد. یک کم خم شد و به قورقورو
نزدیک‌تر شد، اما باز هم نوک شاخه به او نرسید.

پشه آواز ویز ویز می‌خواند و می‌رفت. قورقورو را دید. از او پرسید: «اگر کمکت کنم، قول می‌دهی
من را نخوری؟»

قورقورو که بیش‌تر رفته بود زیر آب، به جای قورقور، اما گفت: «قول قول.»
پشه فکر کرد، قورقورو قول داد. پَر زد و روی نوک شاخه، کنار مورچولو نشست. شاخه یک کم
دیگر خَم شد. نوک انگشتِ قورقورو خورد به شاخه. قورقورو بالا پرید و شاخه را گرفت. پشه
از ترس فرار کرد. قورقورو هم رفت روی شاخه و نجات پیدا کرد.

محمد حسن حسینی



بچه فیلی که خیلی گم شده بود

یک روز، یک بچه فیله گم شد. خیلی گم شد. خیلی خیلی گم شد. خودش نمی دانست گم شده است. وقتی که گفت، مامان، ماما مامان فیله نیامد، فهمید گم شده است. وقتی بابایش را صدا زد، اما بابا فیله نیامد، فهمید خیلی گم شده است. وقتی صدا زد، داداش. اما داداش فیله نیامد، فهمید خیلی خیلی گم شده است. بچه فیله راه رفت و گریه کرد. شیر نارنجی را دید و گفت: «من گم شده‌ام. مامان فیله ام را می خواهم.» شیر نارنجی گفت: «گریه نکن، دنبال بیا. مامان فیله را برایت پیدا کنم.» بچه فیله دنبال شیر نارنجی رفت. دوتایی رفتند تا رسیدند به زرافه‌ی خال خالی. زرافه‌ی خال خالی پرسید: «چی شده، گریه می کنی؟» بچه فیله گفت: «من گم شده‌ام، بابا فیله ام را می خواهم.» زرافه‌ی خال خالی گفت: «گریه نکن، دنبال بیا. بابا فیله را برایت پیدا کنم.»



● مجید راستی ● تصویرگر: حدیثه قربان

بچه فیله دنبال زرافه‌ی خال خالی و شیر نارنجی رفت.
سه تایی رفتند تا رسیدند به گربه راه راه. گربه راه راه پرسید: «چرا گریه می کنی؟»
بچه فیله گفت: «من گم شده‌ام. داداش فیله‌ام را می خواهم.»
گربه راه راه گفت: «گریه نکن. دنبالم بیا تا داداش فیله را برایت پیدا کنم.»
بچه فیله و گربه راه راه، زرافه‌ی خال خالی و شیر نارنجی چهار تایی رفتند.
شیر نارنجی، مامان فیله را پیدا کرد.
زرافه‌ی خال خالی، بابا فیله را پیدا کرد.
گربه راه راه، داداش فیله را پیدا کرد. بچه فیله خوش حال شد. گریه اش تمام شد.
گفت: «حالا من پیدا شدم. خیلی پیدا شدم. خیلی خیلی پیدا شدم.»
شیر نارنجی و زرافه خال خالی و گربه راه راه هم دویدند و رفتند.

در کشتی



می خواهیم به تعداد آدم‌ها،
روی میز بشقاب بگذاریم.
چند بشقاب کم است؟.....
آن‌ها را بکش. بعد رنگ کن.

چند تا حیوان، در کشتی و
دریا می بینی؟
نام ۴ تای آن‌ها را، مانند
نمونه، روی جدول خط
بکش.

دور صدف‌های مثل
هم را، خط بسته
بکش.

تعداد حلقه‌های دو گوشواره‌ی
بادبادک چند تا است؟.....
به تعداد آن‌ها برای بادبادک
دُنباله بکش.

● طرح و اجرا: لاله ضیایی

زباله‌های کشتی و دریا
را پیدا کن. بعد روی
آن‌ها خط بکش.



کتاب‌های خوب، برای بچه‌های خوب



خدایا!

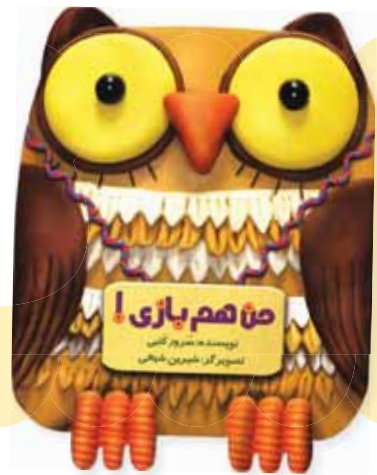
بزغاله‌ام بزرگ شده. بابا
می‌خواهد او را به دوستش بدهد.
تا دوستش او را به روستا ببرد.
خدایا! بزغاله‌ی من خیلی
بازیگوش است و....

دعاهای قبل از خواب
(مجموعه دعاهای کودکانه)
نویسنده: سیدسعید هاشمی
انتشارات: چرخ و فلک
تلفن: ۶۶۴۹۳۳۴۸

من هم بازی!

یک روز خرگوش گفت:
«می‌آیید قایق سواری؟»
جوجه گفت: «بله.»
سنجاب گفت: «بله.»
یک تنه‌ی درخت برداشتنند و
آن را توی آب انداختند....

من هم بازی!
نویسنده: سرور کتبی
انتشارات: به‌نشر
تلفن: ۸۸۹۶۲۳۰۱



خواب دیدم آسمان پنجره‌ای داشت.

بچه‌ای هم قد من پشت پنجره،
دست‌هایش را زیر چانه‌اش
گذاشته بود.
من دستم را برایش تکان دادم
و پرسیدم: «چرا ناراحتی؟»
و....

قصه‌ی خواب‌های من
(مجموعه‌ی چهارجلدی)
نویسنده: فریبرز لرستانی (آشنا)
انتشارات: محراب قلم
تلفن: ۶۶۴۹۰۸۷۹





همسایه

دیروز توپ بازی می کردم. توپم به پنجره‌ی خانه‌ی همسایه خورد.
شیشه‌ی آن را شکست. ترسیدم و فرار کردم.
امروز از درِ خانه‌ی همسایه که رد می‌شدم، قلبم تاپ تاپ می‌زد.
خدای من، قول می‌دهم با مامان به درِ خانه‌شان بروم و معذرت بخواهم،
فقط کاری کن تا خانم همسایه بیاید جلوی در، نه آقای همسایه!

دنیای قشنگ

امروز با مامان و بابا به سفر رفتیم. من جنگل
و دریا را دیدم. وای! دنیا چه قدر زیباست!
خدای من، تو را شکر می‌کنم از این که
دنیا را این قدر قشنگ آفریدی.



تصویرگر: مهسا نهرانی
ناصر نادری



شعر

خط به خط با هم سرودیم:

خاتون حسنی

شاهده شفیعی

شکوه قاسم‌نیا

اکرم کشایی

مهری ماهوتی

بابک نیک‌طلب

شراره وظیفه شناس

بادبادک

بادبادکم دُنبال باد
بالا می‌ره خیلی زیاد
مهمون آسمون می‌شه
دوست نداره پایین بیاد

ستاره

چه گرمه این تابستون
شب می‌خواهیم تو ایوون
خدا کنه پباره
ستاره از آسمون!

سفر

یک کوله پشتی دارم
منتظر قطارم
می‌رم سفر، براتون
سوغاتی هم می‌آرم



سایه

نشسته‌ام پیش بابام
گرمه هوا، سایه می‌خوام
بابام با دستای خودش
می‌سازه سایه بون برام

گردو

نشسته موش کوچولو
زیر درخت گردو
داد می‌زنه: «آی درخت!
زود بگو سهم من کو؟»

گل

غنچه‌ی گل آب می‌خوره
تو باغچه آفتاب می‌خوره
باد که می‌آد رو شاخه‌ها
مثل نی نی تاب می‌خوره

بستنی

گرمه هوا خیلی زیاد
دل‌م یه چیز خوب می‌خواد
کاشکی بابام از سرکار
باده تا بستنی بیاد

تصویرگر: سارا نارستان

ماشین بازی

وسایل بازی:

۱- کاغذهای شماره دار ۲- نخود یا لوبیا
برای هر نفر

دستور بازی:

از شماره‌ی ۱ تا ۶ روی کاغذ کوچک بنویس.
آن را گلوله کن، بینداز در یک جعبه‌ی کوچک.
به نوبت هر کدام‌تان یک شماره بردارید و به
تعداد هر شماره نخود یا لوبیا را در هر خانه جلو
ببرید. به هر خانه‌ای که رسیدید به نوشته‌ی آن
عمل کنید.



دو نوبت بازی

جایزه
ویژه



بایست و بنزین
بزن، یک نوبت
بازی نکن.



جاده در دست
تعمیر است.
به خانه‌ی اول
برگرد.

با احتیاط رانندگی
کردی، دو نوبت
بازی کن.



ماشین ج
صبر کن
بازی

باتلفن همراه
صحبت
کردی، سه خانه
به عقب
برگرد.



بوق زدن
ممنوع!

یک خانه به عقب برگرد

چراغ قرمز
است، یک خانه
به عقب برگرد.



تصویرگر: سیاوش ذوالفقاریان

ماشین دود می کند،
یک نوبت بازی
نکن.

جاده خلوت است،
دو خانه جلو برو.

دو نوبت بازی کن.

جایزه
ویژه

چراغ سبز است،
سه خانه جلو برو.

سبقت غیر
مجاز گرفته ای،
یک نوبت بازی
نکن.

محل عبور عابر
پیاده.
یک خانه به عقب
برو.

پوش آورده،
یک نوبت
نکن.

چراغ زرد است،
آهسته یک خانه
جلو برو.

پایان

روباه و لاک پشت

● محمدرضا شمس تصویرگر: عاطفه ملکی جو



روزی روباه و لاک پشت با هم گندم کاشتند. موقع درو کردن گندم‌ها که رسید، روباه دید این کار از آن کارهای آسان نیست، خیلی هم سخت است. آن وقت کلکی سوار کرد. به طرف لاک پشت دوید و گفت: «ای آمان! ای فغان! فکری بکن لاک پشت جان. کوه دارد خراب می‌شود. تمام زحمتان به باد می‌رود.»

لاک پشت خیلی ترسید. از روباه پرسید: «حالا چی کار کنیم؟»

روباه گفت: «تو کارت را بکن، تو گندم‌ها را درو کن. من هم کوه را نگه می‌دارم.»

لاک پشت گفت: «الهی خیر ببینی! تو خیلی مهربانی.»

آن وقت دست به کار شد. زیر آفتاب داغ، گندم‌ها را درو کرد و شر و شر عرق ریخت. اما روباه زیر سایه‌ی درخت دراز کشید و خودش را باد زد. یک وقت‌هایی هم داد زد: «ای آمان، ای فغان! زود باش لاک پشت جان! کمرم خرد شد. عجله کن، دیر شد.»

لاک پشت تند و تند گندم‌ها را درو کرد، بعد آن‌ها را کوبید و گفت: «آقا روباه، بیا تمام شد. وقت تقسیم کردن گندم‌ها شد.»

روباه ناله‌کنان آمد و گفت: «وای! کمرم له شد.»

لاک پشت گندم‌ها را تقسیم کرد: «این مال من، این مال تو، این مال من. این مال تو...»

روباه گفت: «لاک پشت جان دست نگه‌دار. این که نشد کار. باید ببینیم کی بیش‌تر کار کرده، کی نکرده.»

لاک پشت پرسید: «چه‌طوری آقا روباه؟»

روباه جواب داد: «با هم مسابقه می‌دهیم. از بالای آن تپه تا این پایین می‌دویم. هر کی اول رسید، گندم‌ها را برمی‌دارد. هر کی هم آخر رسید. گاه‌ها را برمی‌دارد.»

لاک پشت فهمید روباه چه نقشه‌ای کشیده است، فکری کرد و با خودش گفت: «می‌دانم چه کارت کنم. بلایی به سرت بیاورم که کیف کنی.»



اتل متل، قند و عسل

بعد رفت پیش برادرش و گفت: «یک گونی و پیمانه بَر و گندم‌ها را پیمانه کن. روباه را دیوانه کن!» وقت مسابقه شد. روباه و لاک‌پشت رفتند بالای تپه. روباه که خیلی عجله داشت گفت: «ای امان! ای فغان! عجله کن لاک‌پشت جان. الان شب می‌شود.» و مثل برق و باد دوید. روباه می‌دوید و به خودش می‌گفت: «عجب گلکی زدم! این طوری همه‌ی گندم‌ها مال من می‌شود. آفرین به این هوشم، واقعاً که با هوشم.» اما وقتی به گندم‌ها رسید، چیز عجیبی دید. لاک‌پشت زودتر به آن‌جا رسیده بود و داشت گندم‌ها را پیمانه می‌کرد: «پانزده، شانزده...» روباه از تعجب شاخ درآورد و گفت: «ای امان! ای فغان! تو چه طوری زودتر از من رسیدی؟» لاک‌پشت خندید و گفت: «خیلی ساده. تندتر از تو دویدم، زودتر از تو رسیدم. حالا هم به جای این حرف‌ها برو گاه‌هایت را بردار، آن‌ها را محکم نگه دار، و گرنه باد آن‌ها را می‌برد، هر چی داری از دستت می‌رود.» روباه به گاه‌ها نگاه کرد و با خودش گفت: «نه، این‌ها به درد من نمی‌خورد.» آن وقت دُمش را گذاشت روی کولش و از آن‌جا دور شد.





موی کجکی

● لاله جعفری

یک تار مو بود وسط یک کله‌ی پُر از مو. همه‌ی موها صاف بودند، اما این یکی، کج بود.

موی کجکی، کج می‌رفت روی پیشانی. همان‌جا می‌چسبید و تکان نمی‌خورد. شانه، به موی کجکی آب می‌زد، یواش یواش صافش می‌کرد و می‌خواستندش کنار بقیه‌ی موها. اما موی کجکی دوباره کج می‌شد، می‌رفت پایین و می‌چسبید به پیشانی. یک روز شانه گفت: «آهای مو کجکی! اگر صاف نشوی، قیچی را صدا می‌زنم تا تو را بچیند.»

موی کجکی قهر کرد و گفت: «من دلم می‌خواهد کج باشم، چه کار به کار تو دارم؟ اصلاً خودم از این‌جا می‌روم.» و کله‌ی پُر مو را ول کرد و رفت پیش کله‌ای که یک تار مو هم نداشت.

موی کجکی نشست روی کله‌ی بی‌مو و

گفت: «یک کمی کج‌م، ولی خُب مو

هستم. همین‌جا باشم؟»

کله‌ی بی‌مو خوش حال شد و

گفت: «تو کج باش، اما همین‌جا

باش. یکی یک دانه باش.»

و رفت جلوی آینه و تا صبح موی

یکی یک دانه‌ی کجکی‌اش را نگاه

کرد. ●





کلید کجکی

• شراره وظیفه‌شناس

• تصویرگر: ندا عظیمی

یکی بود، یکی نبود. یک کلید بود که کج بود. هیچ قفلی، او را نمی‌خواست. برای همین بی‌کار و غصه‌دار یک گوشه افتاده بود و آه می‌کشید.

یک روز با خودش گفت: «کج که باشم، کلید که هستم! به جای آه کشیدن، می‌روم دنبال قفلی می‌گردم که یک کلید کج بخواند.» و راه افتاد. رفت و رفت تا رسید به یک قفل گرد و خاک گرفته. قفله تا او را دید، گفت: «می‌آیی من را باز کنی؟»

کلید کجه گفت: «من! مگر نمی‌بینی کجم؟»

قفله گفت: «خُب باش. هیچ کلید صافی نتوانسته من را باز کند. شاید تو بتوانی. اگر بازم کنی، یک جایزه‌ی خوب پیش من داری.»

کلید کجه، خوب به قفله نگاه کرد. بعد یواش یواش رفت توی قفل. این‌ور چرخید، وان شد. آن‌ور چرخید، وان شد. قفله آهی کشید و گفت: «نه، انگار تو هم نمی‌توانی! بیا بیرون.»

کلید کجه خجالت کشید. خواست از قفل بیرون بیاید، اما نتوانست. ترسید و گفت: «وای! گیر کردم.» و خودش را محکم عقب کشید. قفله هم هول شد و خودش را تکان تکان داد. یک‌هو کلیک... قفله وا شد و کلید افتاد بیرون.

قفله خیلی خوش حال شد. دوید تا خودش به همه نشان بدهد که وا شده است.

کلید کجه پرید جلو و گفت: «کجا؟ پس جایزه‌ی من کو؟»

قفله گفت: «وای! داشت یادم می‌رفت.

بیا، این هم جایزه‌ات! یک جاکلیدی خوشگل.

بدم می آید



مادر می خواست اتاق را جارو بکشد.
جارو برقی را آورد و روشن کرد.

از صدای جارو برقی
بدش می آید. الان
خاموشش می کنم.

نی نی چرا فرار
می کنی؟



الان پوشکش را
عوض می کنم.

آه آه! نی نی بوی
بدم می دهد!



مسابقه‌ی دوستانِ آب

بچه‌ها، بچه‌ها، آفرین به شما!

قصه شما به دست ما رسید. ما از همه‌ی شما که قصه نوشتید، تشکر می‌کنیم و از بزرگ‌ترها هم که قصه‌هایتان را برای ما فرستادند، متشکریم، مخصوصاً از معلّم‌ها و مربّی‌های عزیز.

آب امانت است

آن روستا داستان دارد. آن داستان راست است. باران با آن روستا دوست نبود. در روستا آب نبود. رود نبود. ماندن در آن روستا آسان نبود. در آن روستا آرد نبود. نان نبود. در آن روستا درد بود. تب بود. آدم در آن روستا در امان نبود. آرام آرام باد آمد. در آن روستا ابر آمد. در روستا باران آمد. در رود آب آمد. آن روستا آب دارد. بادام با انار دارد. آن روستا آباد است. آب امانت است.

● باران ناصری،
۶ ساله از بابل

روستای من

روستای من زیبا است. هوای آلوده را دوست ندارم. آب نیست. کمک، کمک، ...

● ثمین مقدّم، ۷ ساله از رشت

من آب را دوست دارم

یک گل بود. تشنه‌اش بود. دلش می‌خواست آب بخورد. اما آب نبود. داد زد: «یکی به من آب بدهد. من تشنه‌ام.» کسی صدای او را نشنید و بعد شروع کرد به گریه کردن. از اون بالا، صدای آن گل را ابر کوچولو شنید. اومد جلو گفت: «چی شده؟ چرا گریه می‌کنی؟» گل گفت: «من تشنه‌ام.» ابر کوچولو خودش را جمع کرد. از اون بالا بارون بارید و گل آب خورد و با هم دوست شدند.

● ابوالفضل شمس‌آبادی، ۷ ساله
از خراسان رضوی، بویین

این ۵ نفر هم جایزه می‌گیرند.

- زهرا روشنی از آذربایجان شرقی
- ملیکا عباسی از اصفهان ● علی رجبی از اصفهان ● حسنی دولتی از گلپایگان
- حسین مختاری از فلاورجان ● ابوالفضل جوانمردی از شاهین شهر ● زهرا
- نریمانی مهدی از اصفهان ● امیر محمد غضنفری از نجف آباد ● امیر ارسلان ابن‌علی از اصفهان ● دنیا باقرپور از شهرضا
- فاطمه باقریان از فلاورجان ● متین هاشمی از اصفهان ● محمد مهدی شفیعی از اصفهان ● مصطفی حاجی صادقیان از نجف آباد ● علیرضا ملکی از نجف آباد
- مهدی جهانگیر از کاشان ● علیرضا یزدان پناه فرد از بوشهر ● معصومه مزارعی از بوشهر ● علی پهلوانی از بندر ديلم
- سپهر قانونی از تهران ● سارینا کهیازی از ورامین ● نازنین هداوند از تهران
- دورین سادات ختاوختن از تهران ● نوژا امانی از تهران ● فاطمه پاکدل از تهران
- محمد امین سلیمی از تهران ● ایلیا ندیمی از شهریار ● ایلیا خاتم از شهریار
- پریاسادات سنگ سفیدی از سبزوار ● امیر حسین شیبانی منش از مشهد
- زهرا آرزومندی از نیشابور ● مهدی دلبری از سبزوار ● یاسمین زحمت کش از اسفراین ● ریحانه برگ ریزان از شوشتر
- ثنا سوکی از اهواز ● هستی ظرافت پیشه از شیراز ● امیر حسین تاج بخش از شیراز
- امیر محمد شهیدزاده از کارون ● عاطفه طاهری از مرودشت ● کوثر ملک نژاد از قم ● توفیق نخعی از رفسنجان
- سمانه ایری از بندر ترکمن ● سارینا احمدی از گرگان ● امیر محمد آذرگون از گیلان ● ماجده رهنمای لاکه سری از آستانه اشرفیه ● سامیه زرینی وقار از چالوس ● امیرعلی ناتجی از نور
- فر از اصغری از ساری ● آتنا بیگدلو از همدان ● یاسین جوادزاده از یزد

برای گرفتن جایزه تان، با شماره ۰۲۳۰۸۸۴۹ تماس بگیرید.



من آب را دوست دارم

یک فاطمه کوچولو بود که آب را دوست نداشت. دوستانش هیچ وقت باهاش دوست نبودند. یک روز رفت پیش دوستانش گفت: «چرا با من دوست نیستید؟» دوستانش گفتند: «چون تو کثیفی و دست و صورتت را نمی شویی.» بعد فاطمه کوچولو تصمیم گرفت که با آب دوست بشود و از این به بعد دست و صورتش را بشوید. وقتی رفت پیش دوست هایش گفت: «من آب را دوست دارم و دیگه با آب دوست هستم شما هم با من دوست می شوید؟»

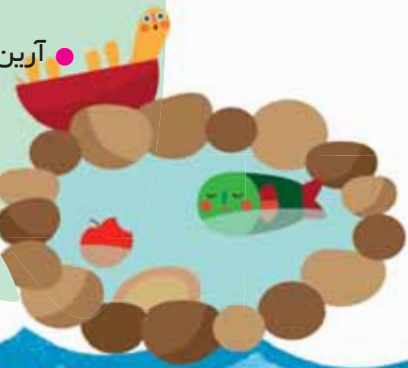
دوستانش گفتند: «بله»

● سمیه گچلو، ۶ ساله
از رباط کریم

ماهی به سرفه افتاد

ماهی به سرفه افتاد. لاک پشت وارونه شد. کنار برکه افتاد. چون آب برکه آلوده شده بود. چون همیشه ننه پیرزن آشغال هایش را می ریخت توی آب. من آب را دوست دارم. دوست ندارم آلوده بشود.

● آریین اسلامی، ۵/۵ ساله، از اصفهان



پچه‌ها، برای همه تان کارت تشکر می فرستیم.

مسابقه‌ی دوستانِ آب

بچه‌ها، بچه‌ها، آفرین به شما!

نقاشی‌های شما به دست ما رسید. ما از همه‌ی شما تشکر می‌کنیم و از بزرگ‌ترها هم که نقاشی‌هایتان را برای ما فرستادند، متشکریم، مخصوصاً از معلّم‌ها و مربّی‌های عزیز.



پرنیان نافی، ۶ ساله از رشت



کوثر فرشلاف محبوب‌زاد، ۵/۵ ساله از تبریز



الینا پذیرا، ۶ ساله از شیراز



حانیه گرجی‌زاده، ...ساله از بابل



آرمینا اختیاری، ۷ ساله از تهران

بچه‌ها، برای همه‌تان کارت تشکر می‌فرستیم.



این ۵۰ نفر هم جایزه می‌گیرند.

۱. فرهادقرهی قهی از گیلان ۲. حسین کاویانی، ۷ ساله از خمینی شهر اصفهان
۳. هلیا سوری، ۶ ساله از رشت ۴. گلبرگ محرابی از کرمانشاه ۵. محمدآرمین قزوینیان از پرنده
۶. دنیا کهن مرد، ۷ ساله از آستارا ۷. مهلا مهرنیا از اراک ۸. نرجس یزدانپناه، ۶ ساله از شوشتر ۹. مانی شمس، ۷ ساله از کرج ۱۰. رایانظری، ۶ ساله از کرج ۱۱. حسین ابراهیمی، ۷ ساله از ارسنجان ۱۲. فاطمه زهرا قادرپناه، ۵/۵ ساله از اصفهان
۱۳. مریم شیرخانی، ۷ ساله از مازندران ۱۴. مهسا یزدانیان، ۷ ساله از نجف‌آباد ۱۵. یسنا باباجانپور از مازندران ۱۶. سجاد خلیلی از اصفهان
۱۷. امیر حسین گلرز، ۶ ساله از آمل ۱۸. آذین صباغ، ۷ ساله از دزفول ۱۹. سیده کوثر قطبانی، ۷ ساله از بیرجند ۲۰. کیانا پرنگ، ۷ ساله از آستانه اشرفیه
- طاهای قلی‌پور از تبریز ● خانه زادپونس از اردبیل ● دینز مستاجری از اردبیل ● فاطمه‌زهرا قادرپناه از اصفهان ● بهارسادات طباطبایی از خمینی شهر ● محدثه علی‌اصغری از مبارکه ● سیدحسام‌الدین آیتی از نجف‌آباد ● امیررضا عبیدی از کرج ● زهرا شیرچی از تهران ● پانته آ مختاری از شهریار
- هلیا خدابنده‌لو از تهران ● عرشیا ابراهیمی از تهران ● محدثه کاظمی از فردوس ● باران حسین‌پور از سبزوار ● سیده‌پرینا تقی‌نژاد از مشهد ● آرمیتا نجف‌علی از ابهر ● آرمین زارعیان از زاهدان ● زینب کشاورزی از شیراز ● تارا زارع از مرودشت ● حسین امیری از مرودشت ● زهرا عاملی از قزوین ● فاطمه سادات میرخالویی از کرمان ● آی‌تای خوشکام از گنبدکاووس ● عافی‌ه حاجی‌دوجی از گلستان ● آتنا حکیم‌زاده از لنگرود ● پرنیا کاکوئی از مازندران ● فاطمه‌زهرا عباس‌علیزاده از بابل
- الهام محبی از اراک ● علی بختیاری از تویسرکان ● سارینا بمانی از ابرکوه

برای گرفتن جایزه‌تان،

با شماره‌ی ۰۲۳۰-۸۸۴۹ تماس بگیرید.

شام نمی خورم



خانم مامان کتلت خوش مزه‌ای
پخت. سفره‌ی غذا را آماده کرد.
بُشقاب‌ها، نان، قاشق و چنگال را
توی سفره چید.

آقای بابا، بسم‌الله گفت و سه تا
کتلت گذاشت توی بُشقاب چموش
و سه تا هم توی بُشقاب ماموش.
ماموش پیش از آماده شدن سفره
یک کتلت گنده را خورده بود،
دلش می‌خواست بیش‌تر از سه تا
کتلت به او بدهند.

ماموش به آقای بابا گفت: «من
بیش‌تر می‌خواهم.»

خانم مامان گفت: «تو یکی هم
قبلاً خورده‌ای. بیش‌تر از آن به تو
نمی‌رسد.»

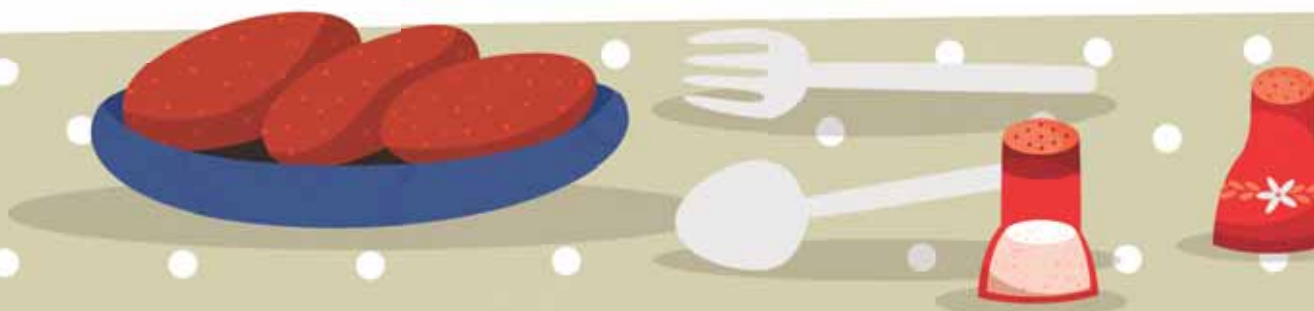
آقای بابا گفت: «حالا آن سه تا را بخور، اگر سیر نشدی یک فکری به حالت می‌کنیم.»
 موش قهر کرد و گفت: «من اصلاً شام نمی‌خورم، سیرم.»
 و کنار نشست.
 آقای بابا و خانم مامان نگاهی به هم انداختند. آقای بابا گفت: «میل خودت است، اگر سیری، نخور.»
 آقای بابا و خانم مامان و چموش مشغول خوردن شدند. می‌خوردند و به‌به و چه‌چه می‌کردند.
 موش پشیمان شد که گفته است شام نمی‌خورم. آب دهانش راه افتاد. دلش می‌خواست خانم مامان یا آقای بابا یک بار دیگر به او بگویند، بیا شامت را بخور، اما هیچ‌کس به او چیزی نگفت.



چموش که دید موش شام نمی‌خورد. از مادرش اجازه گرفت و یکی از گُتلت‌های بُشقاب موش را برداشت و خورد. چموش خیلی عصبانی شد. دلش می‌خواست حسابی با موش دعوا کند، اما خودش گفته بود شام نمی‌خورد. چموش نگاهی به دو تا گُتلت توی بُشقاب موش انداخت. می‌خواست یکی دیگر از گُتلت‌ها را بردارد و بخورد که چشمش به قیافه‌ی عصبانی موش افتاد. هنوز دستش به بُشقاب موش نرسیده بود که موش زد زیر گریه و از آن جا رفت.
 یک ساعت بعد، همه دور هم نشسته بودند و تلویزیون تماشا می‌کردند که موش برگشت. گرسنه‌اش شده بود. بی‌سر و صدا رفت توی آشپزخانه و در یخچال را باز کرد. دو تا گُتلت توی یک بُشقاب مانده بود. موش گُتلت‌ها را برداشت و یواشکی مشغول خوردن آنها شد. گُتلت‌ها سرد شده بود و دیگر به خوش مزگی وقت شام نبود.

مصطفی رحماندوست

تصویرگر: سحر حقگو





تصویرگر: سید میثم موسوی

فضانورد

● مورچه با خودش گفت:
«می‌خواهم فزانورد بشوم.»
رفت سوار بادبادک شد و گفت: «من را ببر بالا.»

بستنی نانی

● بچه، بستنی و نان خرید.
دوستش پرسید: «چی می‌خواهی درست کنی؟»
بچه گفت: «بستنی نانی.»

بستنی قیفی

● بستنی قیفی گرمش شد. داد زد:
«یکی بیاید من را ببرد، دارم شیر می‌شوم.»

چوب بستنی

● چوب بستنی رفت وسط باغچه ایستاد.
کرم باغچه پرسید: «تو کی هستی؟»
چوب بستنی گفت: «من درختم.»

پرنده، مترسک

پرنده ترسو نبود، مترسک لولو نبود.

● فروزنده خداجو ● تصویرگر: نسیم بهاری



این طوری بود که پرنده کوچولو رفت زیر کلاه مترسک. همان جا ماند تا طوفان تمام شد.



مورچه کوچولو



در اتاق من، گوشه‌ی کُمد، یک مورچه‌ی کوچک زندگی می‌کند. من و مورچه کوچولو با هم دوست هستیم. یک روز مورچه کوچولو از توی اتاقم بیرون رفت و تا شب برنگشت. فکر کردم راه خانه‌اش را گم کرده است، برای همین دور تا دور اتاقم تا جلوی کُمد را پُر از خُرده نان کردم تا راه را پیدا کند. شب شد. خوابیدم. صبح مورچه کوچولو با شکم‌گنده‌ی پُر از خُرده نان خُر و پُف می‌کرد.

● ارغوان غلامی ● تصویرگر: میترا عبداللهی

مداد رنگی

گاهی وقت‌ها دلم شور می‌زند، یعنی نه این که مثل یک کاسه آتش شور شور بشود، یعنی یک جور دیگر می‌شود. آن وقت روی تختم می‌خوابم. چشم‌هایم را می‌بندم و به چیزهای خوب فکر می‌کنم: به بازی، سُر سُرِه، مداد رنگی، بستنی، نقاشی، کتاب، تابستان و... آن قدر فکر می‌کنم تا خوابم می‌برد. توی خواب نه دلم شور می‌زند و نه غصّه می‌خورم!

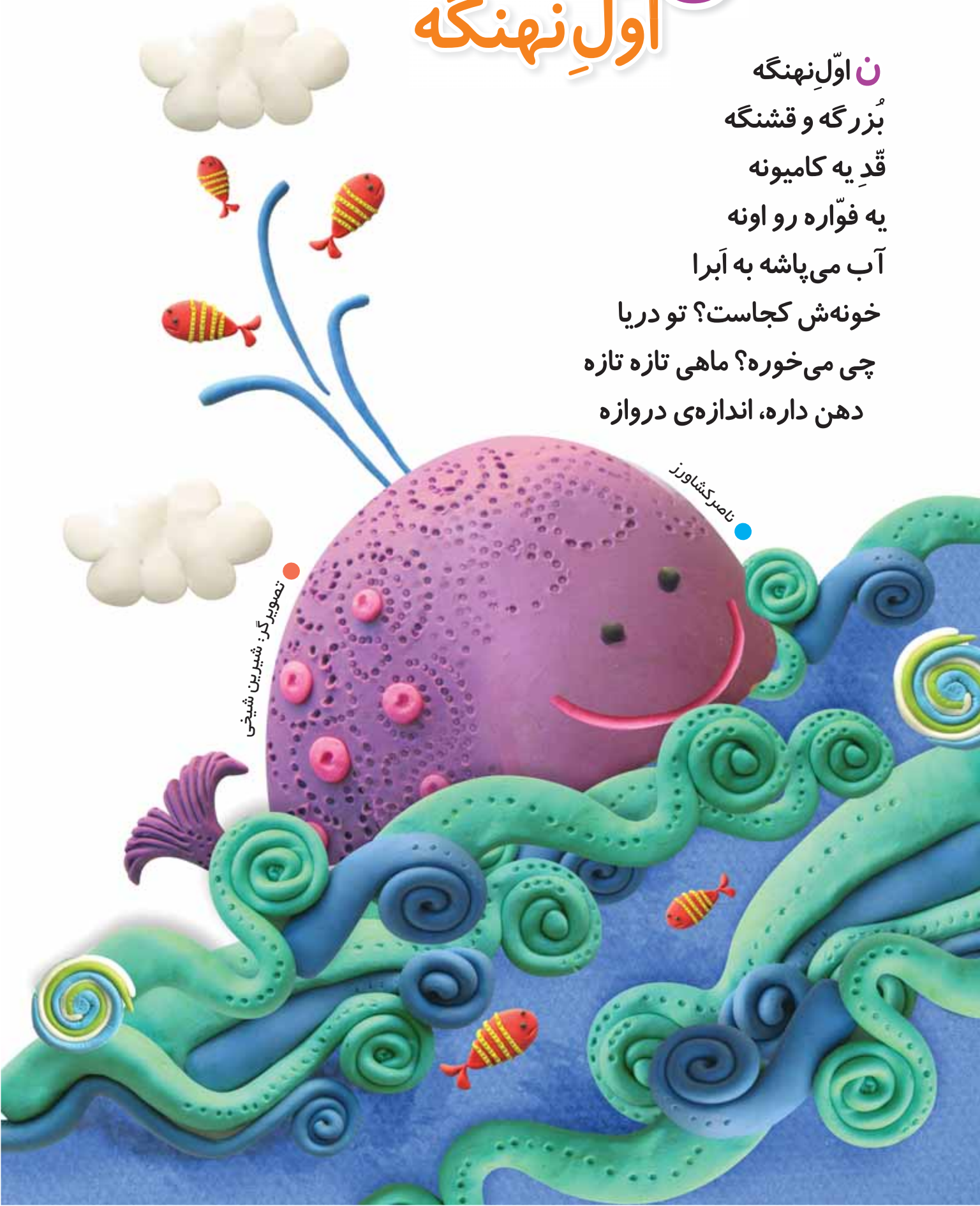


ن اولِ نهنگه

ن اولِ نهنگه
بزرگه و قشنگه
قدِ یه کامیونه
یه فواره رو اونه
آب می پاشه به آبرا
خونه ش کجاست؟ تو دریا
چی می خوره؟ ماهی تازه تازه
دهن داره، اندازه‌ی دروازه

ناصر کشاورز

تصویرگر: شیرین شیخی



پلنگی و آفتاب



● طزاجی و ساخت عروسک: ثنا حبیبی راد
● عکاس: اعظم لاریجانی

